[359] اگر خاك تو را دستى ببيزد * به جاى خاك، خون واشك ريزد وگر بستند بر اهل حرم آب * تو را اشك يتيمان كرد سيراب نه از آب فرات است اين غم تو * كه گريد آسمان بر ماتم تو تو را ديگر چه حاجت بر فرات است * كه پيش اشك ما صد دجله مات است چه زيورها كه زيب سينه توست * چه گوهرها كه در گنجينه توست يكى ياقوت خون، حلق اصغر * يكى نافه ز مشكين موى اكبر كنار بيرق سبزى نگونسار * فتاده دست سردار علمدار درخشد چون ثريا در دل شب * چو مرواريد غلطان اشك زينب تو در گنجينه دارى گوشواره * به ياد گوشهاى پاره پاره فتاده دست ديو اين بيابان * نه انگشتر كه انگشت سليمان تن پاكى كه در خاكت نهان است * عزيزش دار كو جان جهان است _____